

ایدئولوژی و حکومت اسلامی

اگر چه آنچه تاکنون در این مقال تحت عنوان «جامعه‌شناسی سیاسی» مورد بحث قرار گرفت کلاً به موضوع «مشروعیت رهبری» اشاره داشت، لکن دریغ است اگر این دفتر رافرو بندیم و اشاره‌ای - هر چند گذرا - به موضوع مهم دیگری که ازارگان بحث‌های جامعه‌شناسی سیاسی است نداشته باشیم. بخصوص که این موضوع نیز با مسئله «مشروعیت» در ارتباط مستقیم است.

جامعه‌شناسی سیاسی در بررسی نهضت‌های اجتماعی علاوه بر «رهبری»، و «مشروعیت» آن، به «ایدئولوژی» آنها نیز توجه دارد. این اصطلاح را نخستین بار فیلسوف فرانسوی دستوت دوتراسی^۱ سکه‌زد. منظور او علمی بود ناظر بر «ایده‌ها» یا «انگاره‌های ذهنی»، بمنظور بررسی صحت و سقم آنان به مدد یک نظام نظری انتقادی که به

1 - Destutt de Tracy (1755 - 1836)

فراگردهای عمل ذهن توجه داشت. بعبارت دیگر او میخواست، در «علم انگاره‌ها»، به کمک بررسی انتقادی این فراگردها، به صحت و سقم انگاره‌ها پی ببرد. لکن این اصطلاح بزودی بطور وسیعی مورد استفاده قرار گرفت و بجای آنکه چنان معنایی از آن استنباط شود، بیشتر معنی «نظام کلی تفکرات، عواطف و طرز تلقی‌های آدمی نسبت به جهان، جامعه و انسان» را واجد شد و بخصوص آن را در حوزه تفکر سیاسی به معنی «جهان بینی سیاسی» بکار بردند. پس ایدئولوژی در واقع اکنون به مجموعه‌ای کلی اطلاق میشود که در درون آن تفکرات، عواطف و طرز تلقی‌های سیاسی افراد حضور دارد. حال یا این مجموعه می‌تواند در خود آگاهی فرد بصورتی مرتب و منظم حضور داشته باشد، و یافرد بی آنکه بر آن آگاهی منظم داشته باشد بر حسب آن عمل کند. بدین ترتیب ایدئولوژی دیگر لزوماً واجد کمال و انسجام منطقی نباید باشد و به این لحاظ با «فلسفه» و «علوم مثبت» متفاوت است، و در واقع ملاط و نخ تسبیح اجزاء آن بیشتر از جنس عواطف و گرایش‌های عاطفی است تا فراگردهای عقلی و منطقی. در باره کسب منافع طبقاتی را زیر ساز و شالوده ایدئولوژی گروه‌ها دانسته‌اند. و کارل مانهایم^۱ این مفهوم را رساننده آن مجموعه فکری و عاطفی میدانند که خواستار حفظ وضع موجود و یا بازگشت به گذشته‌ای معین و از دست رفته است. این برداشت البته هنوز قبول عام نیافته است، لکن بهر حال تفکیک دو نوع ایدئولوژی از هم ضرورت دارد. این دو نوع ایدئولوژی عبارتند از

ایدئولوژی خواستار حفظ وضع موجود و یا بازگشت به گذشته (که مانهایم دقیقاً همین را «ایدئولوژی مطلق» میداند) و دودیدگر ایدئولوژی شوریدن بر علیه وضع موجود، طرح افکندن دین نو و سیاست نو، و انتظار برای آینده. این نوع دوم را مانهایم «یوتوپیا» یا «ناکجا آباد» می‌خواند.

در یک بررسی جامعه‌شناسی سیاسی درباره تشیع بطور عام و نیز تشیع اثنی عشری بطور خاص توجه به مسئله ایدئولوژی ضرورت دارد، چرا که بهر حال عمل ناب سیاسی - چه در سطح رهبری و چه در سطح توده‌های پیرو دستگاہ رهبری - از این منبع تغذیه کرده و در واقع مشروعیت آن بوسیله ایدئولوژی توجیه می‌گردد.

خصلت آشکار موضع سیاسی تشیع اثنی عشری دو گانه بودن آن است، چرا که از یکسو به لحاظ توجه به دوران صدر اسلام، و بخصوص دوره حیات پیامبر (ص) و خلافت علی (ع)، ذاتی گذشته گرا دارد، و از سوی دیگر بخاطر وجود انتظار برای ظهور امام عصر (ع) خصلتی آینده‌نگر و انتظاری را احراز کرده است. آنچه در این میان همواره اعتبارش مورد تردید و نفی واقع شده همان «وضع موجود» است. پس شیعه اثنی عشری چه از لحاظ بحث مشروعیت رهبری و چه از لحاظ ماهیت ایدئولوژیک خود با «وضع موجود» موافقت ندارد. یا می‌خواهد به گذشته‌ای بسیار دور باز گردد و یا چشم بر آفاق آینده‌ای دارد که نمی‌داند. کی فرا خواهد رسید.

همانگونه که در فصول قبل دیدیم، پس از غیبت آخرین امام (ع) در تشیع اثنی عشری فراگرد غیرسیاسی شدن تفکر مذهبی آغاز شد و تشیع را، چه به لحاظ غیبت امام، و چه به لحاظ ضرورت «تقیه»، بصورت دستگامی غیرسیاسی در آورد. اما سقوط صفویه، قطع ارتباط روحانیت شیعه با دربار صفوی، روبرو شدن با اقدامات شدید افغانها و نادرشاه افشار در جهت تحدید قدرت اجتماعی و اقتصادی روحانیت، موجب شد تا روحانیت، با تکیه بر نظام «اجتهاد و تقلید»، بیش از پیش بر طبقات متوسط شهری تکیه کند و بزودی بصورت متحدان طبیعی آن، ویا بهتر بگوئیم سخنگوی رسمی آن، در آید. و از آنجا که منافع این طبقات در تمام طول دو بیست ساله اخیر بوسیله نیروهای استعماری خارجی در خطر بوده و طبقات مزبور همواره، در آشکار و نهان، به مبارزه با این نیروها مشغول بوده اند، روحانیت نیز ناگزیر در گیرمبارزات اجتماعی شده و توانسته است در موارد خاص نیروهای سیاسی را در مسیرهای معینی بکار اندازد. اما آنچه در طی این مدت پیش آمد نشان داد که دستگام روحانیت تشیع اثنی عشری، به لحاظ سابقه تاریخی خود، دارای هیچگونه ایدئولوژی خاص نیست، و به عبارت دیگر نه می تواند مستقلاً خواستار قدرت سیاسی باشد و نه قادر است قدرت سیاسی را بسوی گذشته یا آینده ای معین راهنمائی کند. همین سرگردانی موجب شد تا در دو بیست ساله اخیر روحانیت بصورت بسازبچه ای در آید در دست دولتمندان، سیاستمداران و روشنفکران غیر مذهبی. مسئله اینان همه این بوده که در تحقق خواستهای مندرج در ایدئولوژیهای خاص خویش چگونگی میتوانند از نیروی

روحانیت در جهت بحرکت در آوردن توده ها استفاده کنند. ابن مشغله ذهنی را هم میرزا ملکم خان ارمنی داشت، و هم سید جمال الدین اسدآبادی؛ هم مشروطه خواهان و هم روشنفکران عهد ملی شدن صنعت نفت؛ و هم جلال آل احمد.

اما آنچه در این معادله حائز اهمیت است آنست که همه آنانانی که به مذهب بعنوان یک نیروی بزرگ سیاسی نگریسته اند، از یکسودر بیرون از آن واقع بوده اند و از سوی دیگر صرفاً حل مسئله خود را در گرو راه آمدن قشر روحانی دانسته اند. بعبارت دیگر اینان در جستجوی آن بر نیامده اند که در میان توده های مسلمان کشور به شناخت مبانی ایدئولوژیک عقاید پردازند و بکوشند تا آن حرکتی را که می خواهند با کمک این ایدئولوژی و در یک سطح وسیع اجتماعی بوجود آورند و ببینند تا روحانیت تا چه حد میتواند خود را با این حرکت وسیع همساز کند. در داخل صفوف رهبری روحانی نیز به لزوم پرداخت یک ایدئولوژی - در اینجا به معنی یک نظام کلی معنی دار - چندان توجهی نشده است. بهمین دلیل فقدان ایدئولوژی به پراکنندگی صفوف، تکیه بر نیروهای دیگر، و سرگردانی بین قبول و رد پدیده های زندگی امروز انجامیده است. روحانیت سیاسی بجای آنکه بربیک ایدئولوژی کلی تکیه کند، بر «علم» تکیه کرده است و بجای آنکه از خود مذهب یک دستگام کار آمد ایدئولوژیک بسازد، در حاشیه آن و عنداللزوم، به فعالیت سیاسی پرداخته است. بر فهرست علت های ظهور این وضع بیافزائیم نفوذ خارجی را و سنت دل بستن به وعده های این و آن را - که سرگذشت ملت های مسلمان و

سایر اعضا جهان غیر صنعتی را بر سر میزهای مذاکره خود حل می کنند. امادر بیست ساله اخیر همه افشار اجتماعی ما - چه روشنفکران مذهبی و چه غیر مذهبی - فرصت آنرا داشته اند تا نمودی از حسن- نیت نیروهای خارجی را، چه چپ و چه راست، بیازمایند و راه نجات را در تکیه بر خویش و سنت ها و فرهنگ خود جستجو کنند. کوشش در یافتن یا ساختن يك ایدئولوژی منسجم نیز خود تنها حاصل يك چنین تجربه ای می تواند باشد.

در حوزه يك چنین نگرشی ست که اهمیت کارهای دکتر علی شریعتی در تاریخ تشیع اثنی عشری آشکار میشود. او نخستین کس است که بضرورت نیاز به عمل سیاسی و التزام ناگزیر آن به داشتن يك ایدئولوژی خاص و صاحب هویت پی برده و در جهت ساختن يك چنین کلیتی به بازنگری همه تاریخ، شخصیت ها و مفاهیم تشیع اثنی عشری پرداخته است. آنچه او آنرا فراگرد «استخراج و تصفیة منابع فرهنگی» می نامد چیزی نیست جز کوشش در جهت شکل بخشیدن به يك ایدئولوژی کامل اثنی عشری که در ظل آن شیعه به «يك حزب کامل» مبدل میشود، از سیاهی به سرخی می گراید، و همه مفاهیم خویش را در افق این تفکر سیاسی جدید بصورتی کاملا بدیع عرضه می کند. شریعتی بر این اعتقاد بود که فرهنگ هر ملت واجد امکانات بی شمار است - بقول خودش مثل منابع نفت که زیر پای ملتی گرسنه واجد انواع امکانات تولید انرژی و محصولات صنعتی ست - و کسار روشنفکر آن است که این منابع را استخراج کند، تصفیة نماید و در این «پالایش» از هر ماده خام کار، ماده ای

انرژی زا و بحرکت در آورنده بسازد. او با تکیه بر همین روش بود که به تاریخ تشیع بصورتی انتقادی تقرب کرد و آنرا به دو بخش تشیع علوی و تشیع صفوی تقسیم نمود. در این تقسیم بندی نظر او در واقع به دو گونه امکان برای تحلیل و تفسیر مفاهیم واحد بود. او کوشید تا نشان دهد که مفاهیم تشیع اثنی عشری در طی تاریخ قلب ماهیت شده و معنائی عکس آن را میدهند که در عصر پیدایش خویش داشته اند. بدینسان او با وجود آوردن يك نظم (سیستم) کلی - که خود از آن بعنوان «ایدئولوژی اسلامی» یاد میکرد - کوشید تا کلیه مفاهیم موجود در تشیع اثنی عشری را معنائی تازه - یا پالوده - بخشد و روح حرکت سیاسی را در آنها بدمد. به قول خودش:

«دقیق ترین مدرک تشخیص و تفکیک میان ایدئولوژی با فرهنگ، فلسفه، علوم، و هنر، این است که: ایدئولوژی اسلامی «مجاهد» می پرورد... و علوم اسلامی - به معنی امروزیش - «مجتهد» یا «روحانی» و «آیت الله»، و «فقیه»... ایدئولوژی امروز «مبارز» می سازد، و فرهنگ جدید «فیلسوف» و «دانشمند» و «استاد دانشگاه»!

بدینسان در شناخت کوشش های دکتر شریعتی باید در نظر داشت که او می خواهد تا این ایدئولوژی مجاهد ساز مبارز پرور را بکار گیرد و کل فرهنگ تشیع اثنی عشری را دیگر باره معنی کند. و دیده ایم که او از یکسو تا چه حد در این بازبینی تاریخ و مفاهیم کوشیده و از سوی دیگر چگونه توانسته است بمدد ساختن این ایدئولوژی توده های مسلمان را

بحرکت در آورد. این حرکت خواه ناخواه قشر روحانی را - چه بخواهد
و چه نخواهد - با خود میکشاند.

امادر کنار کوشش‌های دکتر شریعتی برای بیرون کشاندن تشیع
اثنی عشری از بن بست غیرسیاسی بودن ویا ایدئولوژی نداشتن، باید به
کوشش‌های دستگاه روحانیت نیز در بوجود آوردن يك نظم کلی اسلامی
از لحاظ سیاسی اشاره کرد، یعنی همان که امروزه از آن بعنوان «حکومت
اسلامی» یاد میشود.

تفکر مبتنی بر اعتقاد به «حکومت اسلامی» البته همچنان از نقش
ایدئولوژی در خلق يك تشکل سیاسی کلی غافل است، اما بجای آن در
واقع کوشش می کند تا نوعی تصور امروزین از نهاد سیاست و حکومت
را بدست داده و به نحوی از انحاء برنامه‌های مشخص کار خویش را ارائه
دهد. این تفکر بطور طبیعی، و از آنجا که همچنان تحول مذهبی را در
درون قشر روحانیت می بیند، و روحانیت را نه منتخب مردم بلکه رهبر
مستقل و طبیعی آنان میدانند، همچنان در وهله نخست نگران اثبات مشروعیت
خویش است. و همین کوشش است که در سیر تحولات سیاسی تشیع
اثنی عشری حرکتی قاطع بسوی سیاسی شدن این مذهب و دستگاه رهبری
آن بحساب می آید.

تبیین تفکر مبتنی بر اعتقاد به «حکومت اسلامی»، بزبان جامعه
شناسی سیاسی، آن است که رهبری روحانی - باتکیه بر مبحث «ولایت
فقیه»، که در آن فقیه بعنوان جانشین عام امام (ع) تنها رهبر مشروع جامعه

بحساب می آید - خود را فراتر از رهبری سیاسی قرار میدهد و به رهبری
سیاسی صرفاً بصورت آلت اجرایی کار خویش می نگردد، دستگامی که
بهمین لحاظ دیگر دارای ماهیتی سیاسی نمی تواند باشد. و آنگاه دستگاه
روحانیت - وبخصوص این مطلب در نوشته‌های آیت الله العظمی خمینی
وجود دارد - به تشریح این نکته می پردازد که دستگاه رهبری عالیة
«روحانی - سیاسی» چه برنامه‌هایی را برای اجرا به دستگاه سیاسی سابق -
که اکنون بصورت آلت اجرایی در آمده - احاله می کند. بدینسان
حرکتی خلاف آنچه تا کنون مرسوم بوده آغاز میشود. تا کنون دولت‌ها
میکوشیده‌اند تا روحانیت را از سیاسی شدن باز دارند و مذهب را امری
غیرسیاسی بدانند، حال آنکه در تفکر مبتنی بر «حکومت اسلامی» این
روحانیت است که به دولت بچشم يك نهاد غیرسیاسی می نگردد، همانگونه
که مثلاً به قوای انتظامی می نگردد یا به نیروهای دفاعی.

آنچه دو حرکت فوق‌الذکر را از یکدیگر مشخص میسازد بسیار
است. مهم‌ترین آنها عبارتند از آنکه فکر ایدئولوژی اسلامی به ساختن
جهان بینی مردم توجه دارد، حال آنکه فکر حکومت اسلامی به تغییر
قاطع تلقی‌های روحانیت از موضع خود پرداخته است. ایدئولوژی
اسلامی به ساختن زیربنای فکری و شالوده جامعه آینده اولویت میدهد،
اما فکر حکومت اسلامی بسا این تصور می آغازد که چنان زیربنا و
شالوده‌ای همواره وجود داشته است و مشکل صرفاً در حوزه نحوه اجرا
نهفته است.

بهر حال تجربه تحولات جاری ایران نشانه آن است که این دو

از یکدیگر جدائی ناپذیرند. حکومت اسلامی با توافق مردم توحه
میپذیرد و مردم در صورتی به این توافق می‌رسند که از يك ایدئولوژی
عمومی سیاسی برخوردار باشند و حکومت اسلامی بتواند در متن
این ایدئولوژی جایی برای خود پیدا کند.